

منطق صوری

جلد دوم

نوشته محمد خوانساری  
دانشگاه تهران، ۱۳۵۲  
۲۴۸ صفحه، ۲۵۰ ریال

مقدمه

۱- «منطق صوری» کتابی است در دو جلد در منطق ارسطویی: جلد اول در سال ۱۳۳۸ انتشار یافته است و جلد دوم در سال ۱۳۵۲. مؤلف بنا بر آنچه در مقدمه این جلد نوشته در این مدت دراز «پیوسته در تهیه و تکمیل و تنقیح جلد دوم» می کوشیده است. از آنجا که این جلد شامل مهم‌ترین ابواب منطق ارسطویی یعنی قضایا و قیاس است، در این مقاله به بررسی دو بحث از این کتاب که اهمیت صوری بیشتری دارند با تممیل بیشتری می پردازیم و از چند مسئله دیگر به اشاره می گذریم. در ضمن به منظور مقایسه با منطق قدیم اشاره‌های کوتاهی هم به منطق جدید خواهیم کرد. غرض از این بررسی غیر از ارزیابی این کتاب فراهم آوردن زمینه‌ای است برای مقایسه تطبیقی که از منطق ارسطو با فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی شده است.

۲- «تفاوت چهارم پس از ارسطو» آیینی بیش از دو هزار سال منطق و ریاضیات را دو کتاب تعیین کرد: «ارغنون» ارسطو و «اصول هندسه» اقلیدس. روش اصل موضوعی ارسطو در تنظیم اشکال قیاس همان روشی است که پس از او اقلیدس در تأسیس هندسه به کار برده است. از این قرار ارسطو را اولین کسی می دانند که به اهمیت صوری بودن استدلال و ضرورت اصول موضوع می برده و دربراهین خود از حروف

و به اصطلاح متغیرها استفاده کرده است.

قیاس

۱۰۲- تحریرات منطقیان اسلام از بحث قیاس اقرانی، در کتابهای معتبری چون منطق «شفا» و منطق «الاشارات والتشبیها» ابوعلی سینا و «اساس الاقتیاس» خواجه نصیرالدین طوسی، فاقد برخی از دقتهایی است که ارسطو در رساله «تحلیل اول» از این بحث کرده است. منطق نویسان بعدهم به باز نویسی همین تحریرات اکتفا کرده اند و بعضی از آنان در این باز نویسی هم حق امانت را ادا نکرده اند.

بحث قیاس مهم‌ترین مبحث منطق ارسطو است. ما در اینجا خلاصه‌ای از طرح این مبحث را آنچنانکه در رساله «تحلیل اول» ارسطو آمده است می آوریم و آنگاه چگونگی تحریر آن را در آثار منطقیان اسلام بررسی می کنیم.

۲۰۱- طرح قیاس در «ارغنون»:

روشی که ارسطو در تأسیس قیاسهای حملی به کار برده شامل این مراحل است:

۲۰۱.۱- عررضیه حملی به سه جزء تحلیل می شود: موضوع، محمول، رابطه. در قضیه «هوا سرد است»، «هوا» و «سرد» و «است» به ترتیب موضوع و محمول رابطه اند.

۲۰۱.۲- قضایا از لحاظ کلی و جزئی بودن موضوع و مثبت و منفی

- 1 - Axiomatic.
- 2 - Formal.
- 3 - Variables.
- 4 - Priore analytics.

۵- رجوع شود به ماخذ ذیل:

Aristotles, The Organon, The Categories, On Interpretation.

بودن رابطه بد چهارنوع تقسیم می‌شوند:

- ۱- موجب کلی، مانند هراسان حیوان است؛
- ۲- سالب کلی مانند هیچ حیوان جمد نیست؛
- ۳- موجب جزئی، مانند بعضی حیواناتها انسان هستند؛
- ۴- سالب جزئی، مانند بعضی حیواناتها انسان نیستند.

۲۰۱۰۳ - قاعدهٔ عکس. عکس یک قضیه، قضیه دیگری است که موضوع و محمول آن به ترتیب محمول و موضوع قضیهٔ اول باشند و با آن در کیفیت و صلق اشتراك داشته باشند. منظور از کیفیت همان مثبت و منفی بودن رابطه است. در این مرحله ارسطو عکس هر یک از قضایای چهارگانهٔ بالا را تعیین و درستی آنها را اثبات می‌کند. در همین جا است که به جای موضوع و محمول از حروف استفاده می‌کند و مثلاً به جای قضیهٔ معین «هر انسان حیوان است» قالب کلی «هر B, A است» را به کار می‌برد.

۲۰۱۰۴ - تعریف قیاس: ارسطو قیاس را چنین تعریف می‌کند: «قیاس تألیفی از کلمات است که در آنها چون فرجهایی را بینیریم، از این حقیقت که چنین فرضهایی وجود دارند ضرورتاً چیزی به غیر از آنچه فرض شده است نتیجه شود»<sup>۶</sup> این همان تعریفی است که این سینا هم در منطق «شفاء» آورده است: «اما القیاس فهو قول ما اذا ما وضعت فيه اشياء اكثر من واحد، لزم من تلك الاشياء بذاتها لا بالعرض شیئی آخر غیرها من الاضطراب»<sup>۷</sup> اگر این تعریف را که مورد قبول منطقیان اسلامی است تعریف هر گونه استنتاج منطقی بدانیم ایرادی بر آن وارد نیست، اما اگر در تعریف قیاسهای حملی به کار رود، که ارسطو در همین مورد به کار برده است، البته تعریف دقیقی

نیست و حد شمول آن از این استنتاجات فراتر می‌رود.

استنتاج زیر نمونه‌ای از قیاسهای حملی است:

هر انسان حیوان است  
 هر حیوان نامی است  
 پس هراسان نامی است

دو قضیهٔ اول را مقدمات قیاس و قضیهٔ سوم را نتیجهٔ قیاس می‌نامند. هر یک از موضوع و محمول را در قیاس حد می‌نامند. در این مثال «انسان»، «حیوان» و «نامی» سه حد قیاسند. حدی که در هر دو مقدمه مشترك است حد اوسط و حدی که در نتیجه، موضوع است حد اصغر و حدی که محمول است حد اکبر نام ندارد. صغری مقدمه‌ای است که شامل حد اصغر است و کبری مقدمه‌ای است که شامل حد اکبر است. برای روشنگری مطلب مثال بالا را به شکل زیر می‌نویسیم:

صغری هراسان حیوان است  
 حد اصغر حد اوسط  
 کبری هر حیوان نامی است  
 حد اوسط حد اکبر  
 نتیجه هراسان نامی است

حد اصغر حد اکبر

۲۰۱۰۵ - شکلیای قیاس: در مثالی که آوریم حد اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع بودی ارسطو دو حالت دیگر هم برای قیاس ذکر می‌کند: یکی آنکه حد اوسط در هر دو مقدمه، موضوع و دیگر آنکه در هر دو مقدمه، محمول باشد و هر کدام از این سه حالت را شکل می‌نامند. از این قرار شکلهای قیاس را منحصر به سه شکل می‌کند. در این که چرا عکس شکل اول را، یعنی شکلی که حد اوسط در کبری محمول و در صغری موضوع باشد، ذکر

نکرده بحثهای مفصلی شده است که بعداً اشاره‌ای به آن خواهیم کرد.

۲۰۱۰۶ - ضربهای اشکال. هر شکل قیاس سه قضیه دارد (دو مقدمه و یک نتیجه) و هر قضیه می‌تواند یکی از قضایای چهارگانه (۲۰۱۰۲) باشد، بنابراین در هر شکل ۶۴ حالت دیده‌اسلامح ۶۴ ضرب (۴×۴×۴) محتمل است که مجموع آنها برای سه شکل ۱۹۲ ضرب (۳×۶۴) می‌شود. اما آیا همهٔ این ضربها صورتهای استنتاجی درست هستند؟ اهمیت کار ارسطو در روشی است که در پاسخ به این پرسش به کار برده است. اصول این روش به شرح زیر است:

۲۰۱۰۶۰۱ - از ۶۴ ضرب شکل اول ۴ ضرب را به عنوان ضربهایی که درستی آنها بدیهی است برمی‌گیرند. این ۴ ضرب همان اصول موضوع ارسطو در قیاس هستند.

۲۰۱۰۶۰۲ - برای اثبات نادرستی ضربهای عقیم هر شکل از روش حذف<sup>۸</sup> استفاده می‌کند. در این روش برای اثبات نادرستی یک ضرب نشان می‌دهد که چگونه از دو مقدمهٔ صادق در آن ضرب ممکن است نتیجهٔ صادق و از دو مقدمهٔ صادق دیگر نتیجهٔ کاذب به دست آید. مثلاً برای اثبات نادرستی ضرب زیر: هیچ مثلی مربع نیست  
 هر مربعی چهار زاویه دارد  
 پس هیچ مثلی چهار زاویه ندارد  
 «شکل» را به جای «چهار زاویه» می‌گذارند تا نتیجهٔ نادرست «هیچ مثلی

۶ - همان کتاب، ص. ۲۰۱.

۷ - «الشفاء، المنطق: القیاس» (القاهره، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي، ۱۹۶۴)، ص. ۵۴.

8 - Elimination.

شکل نیست» بدست آید که دلیل بر فساد صوری این ضرب است.

۲۰۱۰۶۰۳ - پس از حذف ضربهای عقیم به اثبات محبت ضربهای منتج و به اصطلاح قسراتن شکل دوم و سوم می پردازد. به این ترتیب که با قاعدهٔ عکس و برعکس خلف این ضربها را به قسراتن شکل اول برمی گرداند.

۲۰۱۰۷ - تقلیل اصول موضوع دوزن منتج شکل اول را اصول موضوع قرار می دهد و دو ضرب منتج دیگر این شکل را هم که در مرحله نخست از اصول موضوع بودند با واسطهٔ شکل دوم به آن دو ضرب تبدیل می کند.

۲۰۱۰۸ - در این مرحله ضربهای منتج شکل اول را به شکل دوم و سوم و به همین ترتیب ضربهای منتج هر شکلی را به ضربهای منتج اشکال دیگر تبدیل می کند و به این ترتیب امکان اصل موضوع قسراتن ضربهای منتج هر شکلی را فراهم می سازد و این نکته ای است که اهمیت بسیار دارد.

۲۰۱۰۹ - شرایط عمومی در پایان یاد کرد چند شرط عمومی برای قیاسهای منتج می پردازد.

۲۰۲ - آثار منطقیان اسلام مسلماً از ترجمه‌هایی که از «ارغنون» ارسطو به عربی شده تأثیر پذیرفته است و بنا بر این برای هر گونه مقایسه بین منطق ارسطو و این آثار باید به بررسی چند و چون این ترجمه‌ها پرداخت. در اینجا مجال چنین بررسی وسیعی نداریم و تنها به برشمردن تفاوت‌های اساسی که از این مقایسه بدست می آید اکتفا می کنیم. این راهم بگوئیم که همهٔ ایرادهایی که بر تحریر منطقیان اسلام در این محبت خواهیم گرفت بر کتاب «منطق صوری» دکتر محمد خوانساری هم وارد است و این تفاوت که اگر منطقیان قدیم ما

به منابع غربی دسترسی نداشته‌اند مؤلف «منطق صوری» دارد و به ترجمهٔ فرانسه متن «ارغنون» هم چندجا استناد کرده است و با این همه چنانکه خواهیم دید دقت صوری نوشتهٔ او در این محبت از دقت منطقیان قدیم ما هم به مراتب کمتر است.

۲۰۲۰۱ - شکل چهارم، بنا بر مشهور الحاق این شکل را به شکل ارسطو جالیئوس نسبت می دهند. ارسطو نسبتها منکر شکل چهارم نبوده است بلکه تعریف او از شکل اول متضمن شکل چهارم نیز هست و از این گذشته ضربهای منتج این شکل را هم در «تحلیل اول» آورده است. اما بسیاری از پیروان ارسطو که در هر کار او دنبال حکمتی می گشته‌اند نسبتها به این تکملهٔ جالیئوس احتیاجی نکرده‌اند بلکه دلایلی هم در رد این شکل اقامه کرده‌اند. این سینهٔ نظریهٔ منطق «اشیا» به این شکل پرداخته است و که در منطق «اشارات» خواجه شمس الدین هم در شرح منطق «اشارات» به این سینه تأسی کرده و نوشته است: «لم تتعرض للشکل الرابع لانه لیس یبذکور فی الکتاب»<sup>۱</sup> اما خود را در «اماس» الاقتباس احکام آن را ذکر کرده است.

واقع این است که هیچ دلیل علمی برای حذف این شکل نمی توان اقامه کرد و این که دکتر خوانساری به تبع دیگران نوشته است: «لعل شکل دارای تالیف طبیعی نیست و همچنین جهت دور از ذهن است»<sup>۱</sup> در اساس با روش منطق صوری که اغلب با هم ریختن ترتیب طبیعی کلام به صورتهای منطقی آن دست پیدا می کند، مخالف است. البته دلیل اصلی ما در رد این اعتقاد گفته این است که ارزش هر ضرب تنها و تنها به اعتبار صورت آن ضرب است نه این که متعلق به کدام شکل است. ضربهای منتج شکل چهارم به همان

اندازه اعتبار صوری دارند که ضربهای منتج شکل دوم و سوم. اگر این ضربها کم استعمال می شوند یا دور از ذهن هستند و تبدیل آنها به شکل اول پیچیده و مشکل است استحکام صوری آنها را مترنزل نمی کند و نباید فراموش کنیم که منطق ما منطق صوری است و هدف اصلی آن این است که ذهن خواننده را از مواد به صورت متوجه کند. ارزش توجه دادن خواننده به این مفهوم که ذهن او را سازمان می بخشد و آمادهٔ درک علمی جهان می کند هیچ کمتر از ضربهای منتج قیاس که در یازود فراموشان خواهد کرد نیست. از اعتبار انداختن صورت به دلایل غیر صوری از قبیل «دور از ذهن بودن» و «تالیف طبیعی نداشتن» در علمی که همهٔ اعتبارش در برداختن به صورت است، دقیقاً خلط محبت است و سابقهٔ دو هزار سالهٔ این خلط محبت هیچ ازستی آن نمی گاهد.

۲۰۲۰۲ - روش «تحصیل». روش حذف ارسطو را در تعیین ضربهای منتج و عقیم که متنازم بررسی یکایک ضربها بود شرح دادیم (۲۰۱۰۶۰۲). روش ساده تر دیگر روش تحصیل است. در این روش با استفاده از شرایط عمومی قیاس به راحتی ضربهای منتج بدست می آید. برتری این روش بر روش حذف، ماهیت اصل موضوعی آن است که متأسفانه در

9 - Aristotles. The Organon, Priore analytics, pp. 389-395.

۱۰ - این سینه، الاشارات والتبیهات، القسم الاول (دارالمعارف بصر، ۱۹۶۰) ص ۴۸۲.

۱۱ - منطق صوری ج ۲، ص ۱۵۹.

آثار منطقیان ما از آن غفلت شده است .  
طرح دقیق این روش آنچنانکه در آثار  
منطقیان غرب متداول است به شرح زیر  
است :

۲۰۲۰۲۰۱ - برای قیاسهای منتهج  
پنج شرط عمومی به عنوان اصول موضوع  
ذکر می کنند .

۲۰۲۰۲۰۲ - از شرایط عمومی برای  
هر شکل ، دو شرط خصوصی استخراج  
می کنند .

۲۰۲۰۲۰۳ - با کاربرد شرایط  
خصوصی ، ضربهای منتهج هر شکل را به دست  
می آورند .

مسئله مهم این است که شرایط خصوصی ،  
شرایطی مستقل از شرایط عمومی نیستند  
و می توان آنها را با استناد به شرایط عمومی  
اثبات کرد . اما این ارتباط میان این  
دو دسته شرایط در آثار منطقیان ما مبهم  
و مجمل گذاشته شده است . ابن سینا در  
منطق « اشارات » یکی از شرایط عمومی را  
اصلاً ذکر نکرده و یکی دیگر را با عبارت  
« فیه نظر »<sup>۱۳</sup> مسلم ندانسته اما در منطق  
« شفا » و « دانشنامه علایی » همه شرایط  
عمومی را ذکر کرده است و این دلیل  
بی توجیهی او به این ارتباط است . اما  
با این همه از اختلافی که میان منطقیان  
قدیم ما در تعداد شرایط عمومی بروز  
کرده است می توان دریافت که به اهمیت  
این شرایط وقوف داشته اند . دکتر  
خوانساری به همان شرایط خصوصی اکتفا  
کرده و برای این کار خود چنین دلیل  
آورده است که « اگر شرایط اختصاصی  
شکلی حاصل باشد ، شرایط عمومی خود  
حاصل است » ( ص . ۱۶۳ ) . تالی فاسد  
این اجتهاد این شده است که به جای پنج  
اصل ازده شرط در تحصیل ضربهای منتهج  
استفاده کند ، یعنی از هشت شرط اختصاصی  
اشکال و دو شرط از شرایط عمومی که  
در عبارات « نتیجه تابع احص دو مقدمه

است » مندرج است . نتیجه آنکه اصل  
و فرع را به هم آمیخته است و همان  
اندازه دقتی را هم که در آثار منطقیان ما  
نهفته از نظر دور داشته است . خواجه  
نصیر در « اساس الاقتباس » با آنکه در  
قیاسهای حملی بیش از دیگران به تفصیل  
پرداخته است و متعرض نکاتی شده که  
اثری از آنها در « منطق صوری »  
نمی یابیم در آغاز فصل مختلطات می نویسد :  
« آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب  
منتج و عقیم گفته آمد در فصل اول با قطع  
نظر از جهات سخنی بود بوجه مشهور  
میان اهل صناعت و بطریق تاهل  
و تقریب »<sup>۱۴</sup> یعنی خواجه نصیر خود این  
مقدار بحث و دقت را در باب قیاسهای  
حملی کافی نمی دانسته است .

۲۰۲۰۲۰۳ - تقلیل چهار اصل موضوع  
به دو اصل موضوع ( ۲۰۱۰۷ ) و تبدیل  
اشکال به یکدیگر ( ۲۰۱۰۸ ) تا آنجا که  
من اطلاع دارم در هیچ یک از کتابهای  
معتبر و مشهور ما نیامده است و البته  
چهار کتابهایی داشته باشیم که به این دو  
مبحث بسیار مهم پرداخته باشند و من  
از آن بیخبر باشم . در این صورت باید  
گفت علت مطرح نشدن این مباحث در  
آثار بعد از آنها بعد دلیل آگاه نبودن  
منطقیان ما از اهمیت این مباحث بوده  
است .

خلاصه آنکه تحریر مبحث قیاسهای  
حملی در آثار منطقیان ما در مقایسه با  
آثار منطقیان غربی دقت و انسجام لازم  
را ندارد .

### تأویل حملیات به شرطیات

۳۰۱ - در منطق جدید قضایای کلی  
حملی را به قضایای شرطی تأویل می کنند .  
مثلاً « هر انسان حیوان است » را به این  
شکل می نویسند : « هر چیز اگر آن چیز

انسان باشد حیوان است » . پیروان منطق  
قدیم بر آنند که این تأویل در منطق قدیم  
هم سابقه داشته است و چیزی تازه ای نیست  
و شاید علت آنکه معلم اول از قضایای  
شرطی بخیی نکرده ، همین بوده است که  
آنها را قابل باز بردن به حملی می دانسته  
است « ( منطق صوری » ص . ۹۰ ) .

تا آنجا که من اطلاع دارم شواهدی  
که برای وجود این سابقه می آورند یکی  
قول خواجه نصیرالدین طوسی در  
« اساس الاقتباس » و شرح « اشارات »  
است که در « منطق صوری » اشاره ای به آن  
شده است ( ص ۹۰ ) و دیگر قول صدرای  
شیرازی ( ملا صدرا ) در کتاب معروفش  
« اسفار » است . به علت اهمیت موضوع  
به بررسی هر دو قول به اختصار می پردازیم .

۳۰۲ - قول خواجه نصیرالدین  
طوسی . « اما چون خواهیم که جملی  
متصله کنیم ، هر مفردی را قضیه باید  
کرد به ایجاب یا سلب سبب ، پس میان  
این قضایا با مصالح حکم کرد . مثلاً خواهیم  
این قضیه را که انسان حیوان است متصله  
کنیم گوئیم : اگر انسان موجود است  
حیوان موجود است و هم چنین این قضیه  
را که انسان حجر نیست متصله کنیم  
گوئیم : چنین نیست البته که چون انسان  
موجود است حجر موجود است »<sup>۱۵</sup> و  
نیز « در متصله یا حملی چنان بود که  
گویی : طلوع آفتاب مستلزم وجود  
روز است »<sup>۱۶</sup> .

این گونه تأویل حملی به شرطی

- ۱۲ - « اشارات و التنبیها » ،  
القسم الاول ، ص . ۴۳۶ .
- ۱۳ - خواجه نصیرالدین طوسی ،  
« اساس الاقتباس » ( تهران ، دانشگاه  
تهران ، ۱۳۲۶ ) ، ص . ۲۱۵ .
- ۱۴ - « اساس الاقتباس » ، ص . ۱۲۸ .

گذشته از آنکه با تأویل منطق جدید بکلی متفاوت است با موازین منطق قدیم هم منطبق نیست و ما این مطلب را در طرح قول ملا صدرا شرح خواهیم داد. در اینجا تنها به این نکته بسیار مهم اشاره می‌کنیم که نوشتن «اگر خورشید طلوع کرده باشد، روز موجود است» به شکل «طلوع خورشید مستلزم وجود روز است» به ظاهر تبدیل شرطی به حملی است، اما در واقع تبدیلی انجام نشده است، زیرا علامت شرط «اگر» را برداشته‌ایم و به جای آن معادلش کلمه «مستلزم» را گذاشته‌ایم. این مثل آن است که "a=b" را به صورت "a مساوی است با b" بنویسیم، یعنی به جای علامت «=» عبارت «مساوی است با» را قرار دهیم و گمان کنیم شکل قضیه را تغییر نداده‌ایم که البته گمانی بیش نیست. از این گذشته بنا بر این تبدیل، قضیه «هر چیزی اگر آن چیز انسان باشد حیوان است» در تبدیل به قضیه حملی چنین می‌شود: «انسان بودن چیزی مستلزم حیوان بودن آن چیز است» که از نظر صوری بکلی باشکله درست این تأویل یعنی «هر انسان حیوان است» متفاوت است.

اما دلیل دیگر برد این تأویل معادل بودن مصدر یا اسم مصدر با فعل است (مسئله‌ای که از قدیم نحویان ما متوجه آن بوده‌اند و اصطلاح معروف «به تأویل مصدر بردن» را در این مورد وضع کرده‌اند) بنا بر این در قضیه «طلوع خورشید مستلزم وجود روز است» هر يك از دو مصدر «طلوع» و «وجود» معادل يك فعل و در نتیجه قضیه حملی مادر واقع در حکم دو قضیه است.

در حقیقت خواجه نصیرالدین هم مدعی حرفی نیست که امروز به او نسبت می‌دهند و دلیل آن هم قول او در شرح منطق «اشارات» است. حرف خواجه

نصیر در آنجا این است که اگر تنها ماهیت خبری قضیه را در نظر بگیریم و به عبارت خود او اگر «نظراً الی» المواد<sup>۱۵</sup> به جای «اگر خورشید طلوع کرده باشد، روز موجود است» بگوییم «طلوع خورشید مستلزم وجود روز است» در این صورت این ماهیت خبری تغییری نمی‌کند یعنی قضیه اول از همان امر متعینی خبر می‌دهد که قضیه دوم. آنگاه می‌گوید: «اذا نظرنا الی الصور، فلا شك فی ان الحملی والشرطی نوعان تحت الخبر» و این توجیه کلام ابن سینا است که قضایای حملی و شرطی متصل و منفصل را از «اصناف» ترکیب خبری دانسته است، نه از «انواع» آن. خواجه نصیرالدین در تلمیح قول ابن سینا می‌گوید که منظور او از «ترکیب خبری» ماهیت خبر بوده است و چون این سه نوع قضیه تغییری در این ماهیت نمی‌دهند ناچار از «اصناف» به شمار می‌آیند، اما اگر صورت قضایا منظور باشد شکی نیست که حملی و شرطی دو نوع از خبر هستند. نتیجه آنکه استناد به قول خواجه نصیر در تبدیل حملی به شرطی کدر «منطق صوری» آمده کاری بی‌اساس است.

۳۰۳- قول صدراى شیرازی - تحلیل ملا صدرا از قضایای کلی حملی و به عبارت دقیقتر قضایای حقیقه<sup>۱۶</sup> بسیار نزدیک به تحلیلی است که منطق جدید از این قضایا می‌کند و بهتر بود در «منطق صوری» به این تحلیل استناد می‌شد. خلاصه مطلب این است که ملا صدرا قضایای حملیه حقیقه را تأویل به شرطیات می‌کند، اما خود این تأویل را حقیقی نمی‌داند، یعنی میان این قضایا و شرطیات تفاوت اصولی قائل است و علت آن هم این است که بنا بر تعبیر منطق قدیم، در هر قضیه شرطیه فرض وجود موضوع مقدم بر تشکیل آن

قضیه است. در قضیه «اگر خورشید طلوع کند روز است» اول وجود خورشید را مسلم فرض کرده‌ایم آنگاه این قضیه شرطیه را تشکیل داده‌ایم در صورتی که معنای قضیه حملیه این است: «هر چیزی اگر موجود شود و موصوف به عنوان موضوع گردد، آنگاه آن چیز در حین وجود حکم محمول را دارا خواهد بود.»<sup>۱۷</sup> بنا بر این تحلیل، آنچه قضایای حقیقه را به شکل شرطیات درمی‌آورد، توجه به وجود موضوع است و از این رو این قضایا شرایط قضایای شرطی را ندارند و از نظر ملا صدرا «در عداد شرطیات منطقی نخواهند بود».<sup>۱۸</sup>

اگرچه تأویل حملیات به شرطیات به شکل دقیق آن در آثار منطقیان قدیم ما نیامده است اما با تعبیری که ملا صدرا و پس از او ملا هادی سبزواری از قضایای حقیقه کرده‌اند، زمینه چنین تأویلی را فراهم آورده‌اند. در «منطق صوری» هم در صفحات ۹۰ تا ۹۶ به تفصیل در این مسئله بحث شده است و این قسمت از قسمتهای خوب و آموزنده این کتاب است. البته مهدی حائری به این تعبیر درست ملا هادی سبزواری و دیگرانی که

۱۵ - «الإشارات والتنبیها»، ص. ۲۶۹.

۱۶ - برای تعریف دقیق این قضایا مراجعه کنید به مهدی حائری یزدی، «کاو شهای عقل نظری» (تهران، ۱۳۴۷) ص. ۵۰.

۱۷ - «اسفار»، جزء اول، سفر اول، چاپ تهران: شرکت دارالمعارف الاسلامیه، ص. ۲۷۰، به نقل از مهدی حائری یزدی، همان کتاب، ص. ۲۵۹.

۱۸ - مهدی حائری یزدی، همان کتاب، ص. ۲۶۱.

از او پیروی کرده‌اند ایراد کرده و موضوع این قنایارا به جای افراد، کلی طبیعی دانسته است.<sup>۱۹</sup>

چند اشاره

۴- قضیه شخصی. قضیه‌ای مانند «سقراط شوکران نوشید» یا «ارسطو واضح منطقی است» را که موضوع آن جزئی است قضیه شخصی می‌نامند. در قضیه شخصی بحثی است که می‌گویند: «قضیه شخصی نه منطقی بلکه در هیچ علمی مورد اعتنا نیست و علم حقیقی منحصرأ در مورد کلیات است. زیرا که امر جزئی و شخصی نه کاسب است و نه مکتب و فقط آنرا از طریق حس باید ادراک کرد و آنچه کاسب و مکتب است منحصرأ کلی است» (ص ۲۹) در این بحث قدیمی، اعتقاد عموم فلاسفه اسلامی بر کاسب و مکتب نبودن جزئی قرار گرفته است. برای اطلاع از دلایل عمده‌ای که در این باب می‌آورند می‌توان به کتاب «رهبر خرد» تألیف محمود شهبازی که یکی از بهترین کتابهای است که در منطقی قدیم نوشته شده است مراجعه کرد.<sup>۲۰</sup> اما البته مسئله به این سادگی هم نیست و بعضی از محققان مارا عقیده‌ای خلاف این است که به علت اهمیت موضوع خوانندگان را برای اطلاع از این دلایل مخالف به کتاب «کاوشهای عقل نظری» ارجاع می‌دهیم.

۵- تسویر محمول. هامیلتون فیلسوف انگلیسی معتقد است که «باید در هر قضیه توجه شود که آیا محمول باتمامی افراد و مصادیق خود برای موضوع اثبات یا از آن سلب شده است، یا با برخی از مصادیق خود». دکتر خوآنساری بر این نظر خرده گرفته است، اما نظر هامیلتون خالی از دقت نیست. در قضیه «انسان حیوان ناطق است» مصادیق «انسان» همان مصادیق «حیوان

ناطق» است. اما در قضیه «انسان حیوان است» دایره مصادیق «حیوان» از دایره مصادیق «انسان» بزرگتر است و مجموعه «انسان» جزئی از مجموعه «حیوان» است. از این رو در منطقی جدید وقتی می‌خواهند قضایای کلی را قالب ریزی کنند علامت جزئیت را با علامت تساوی با هم به کار می‌برند و این مؤید نظر هامیلتون است که البته نظر تازه‌ای هم نیست و در رساله «تحلیل اول» ارسطو هم در چگونگی اندراج حد اوسط در مغزی و کبری مورد بحث قرار گرفته و از آن به انسان<sup>۲۱</sup> حد اوسط تعبیر شده است و در کتابهای منطقیان غرب هم دو اصل از پنج اصل موضوع (مذکور در ۲۰۲۰۲) بدان اختصاص یافته است.

۶- قیاس مساوات. به صورت

استنتاج

ب مساوی است با ج

ج مساوی است با د

پس ب مساوی است با د

در منطقی ارسطویی قیاس مساوات مساوات می‌گویند. صورت‌های استنتاجی دیگری را هم که در آنها سخن از «مساوی بودن چیزی با چیزی» نمی‌رود اما به شکل قیاس هم شباهتی ندارند در این باب می‌آورند.

در قیاس مساوات آنچه منطقیان قدیم را دچار تحیر کرده است عدم شباهت این قیاس با قیاسهای اجلی است. این سینا در باب قیاس مساوات نوشته است: «و هو عن الانحلال الی الحدود المرتبه فی القیاس المنتج لهذه نتیجه»<sup>۲۲</sup> اما واقع این است که این انحلال متعسر نیست بلکه ممتنع است و آنچه خواجه نصیرالدین در شرح این قسمت آورده گذشته از آنکه تمام لیست در سایر قیاسهایی که در این باب می‌آورند صادق نیست و واقع این است که بحث در این

گونه استنتاجات بیرون از حوزه منطقی قدیم است و برای بررسی آنها باید به بحث نسب<sup>۲۳</sup> و به اصطلاح علاقات در منطقی جدید مراجعه کرد.

۷- منقضیه مانعه الخلو. این قول که «منقضیه مانعه الجمع و مانعه الخلو در علوم کمتر به کار می‌رود و بیشتر در محاورات استعمال می‌شود» (ص ۸۴) درست نیست. بسیاری از قضایای منقضیه مانعه الخلو است و به همین دلیل در منطقی جدید منقضیه حقیقی و مانعه الجمع را هم بر حسب منقضیه مانعه الخلو بیان می‌کنند. طرز این تبدیل خارج از بحث ماست. نمونه ترکیب منقضیه مانعه الخلو قضیه هندسی زیر است:

اگر اضلاع دو زاویه نظیر به نظیر متوازی باشند این دو زاویه مساوی یا مکمل یکدیگرند.

۸- خلاصه کنیم، اگر چه دکتر خوآنساری در کتاب «منطقی صوری» به آثار منطقیان غربی و ترجمه «ارغنون» استناد کرده و از آنها استفاده برده است اما روش او در تحریر مباحث همان روشی است که در آثار منطقیان قدیم ما دیده می‌شود بی آنکه کتاب او دقت و تفصیل این آثار را داشته باشد.

ضیاء موحد

۱۹- همان کتاب، ص ۲۵۳-

۲۰۸.

۲۰- محمود شهبازی، «رهبر خرد» (تهران، کتابخانه خیام، چاپ سوم، ۱۳۳۹)، ص ۵۰-۵۶.

21 - distribution

۲۲- «الإشارات والتشبهات» ص.

۴۹۶.

23 - relations

## پوست سیاه ،

### صورتکهای سفید

نوشته فرانس فانون  
ترجمه محمد امین کاردان  
شرکت سهامی انتشارات  
خوارزمی، ۱۳۵۴  
۴۴ صفحه . بها ۱۹۵ ریال

اگر اسان دوستی امروز مفهومی داشته باشد، فرانس فانون از انگشت شمار کسانی است که تعریفش کرده اند. نه بصورت انتزاعی و در عین حال «بورژوازی» - یعنی محدود و دوپهلوی آن، نه همراه با دلوزی بزرگوارانه ای که روی دیگرش خوار شدن فاصله گرفته «حمایت از حیوانات» است، پشت صورتک بی لخنه «عینیت-واقعبیت بی چون و چرای علمی». انسان دوستی فانون بی نقاب است و کمترین وجه مشترکی با آنچه که غرب (استعمار) و گروههای حاکم (استشار) به این نام خوانده اند ندارد. نه این که در برابر «انسان دوستی» کلسی و انحصاری - یعنی بی معنا و تجاوزگر - انسان دوستی «جبران» کنند، ای در جهت عکس را قرار داده باشد. و نه این که «به فراموشی و از سر گرفتن» بخواند.

سارتر در پیشگفتارش به «تفرین شدگان زمین» - بر آوازه ترین نوشته فانون - می نویسد: «این کتاب کمترین نیازی به پیشگفتار نداشت، به خصوص که روی سخش با ما نیست. اما من این کار را کردم تا چندلرا بداننها بکنانم؛ ما مردم اروپا را هم دارند استعمارزدانی می کنند: یعنی با جراحی خونینی استعمارگر (کولون)ی را که در وجود

هریک از ماست بیرون می کشند. اگر شهادتش را داریم به خودمان بنگریم و ببینیم که چه بر ما حادث می شود. حرف، همین است: شهادتش را داشته باشیم!

راست است که در «تفرین شدگان» موضوع گفتار فانون مبارزه ضد استعماری و آزادی بخش است - در الجزایر -، اما هر چند که جنگ های آزادی بخش و ضد استعماری هر کدام شکل و شرایط خاص خود را دارند، و هر چند که فرانس فانون جبهه خودش را آشکارا برگزیده است، استعمارزدانی و رسیدن به آزادی را تنها در صورتی ممکن می داند که شکر و دژخیم نیز همراه ستدیده و قربانی آزاد شود.

این پزشک روانکاو رنگین پوست آنیلی که خواستها و مبارزه های برادران شمال آفریقائی اش را بر دوش گرفت، از بیمارانش سخن می گوید، الجزایری یا فرانسوی. دو مورد را نقل می کنم که هم روشننگر گفته سارترند - که در بالا آمد - و هم از آن، بمعنای فراتر می روند. یک افسر پلیس فرانسوی - به این دلیل که دولت «مرکزی» وجود جنگ را در «استان» الجزایر نیز برقرار است و وضع موجود را بعنوان «اعتشاش و بی نظمی» می خواند و بازگشت و حفظ نظم را که وظیفه پلیس است، از اموران پلیس می خواهد - بازجویی از شورشیان را به عهده دارد. هم آدم «وظیفه شناسی» است، هم دلش نمی خواهد به حکم (کار) را که کرد آن که تمام کرد، مدتی روی یک عظلون کار کند و موقعی که میوه رسیده است، چیدنش را به دیگری واگذارد. پس خودش تاجایی که قدرت دارد، بازجویی می کند. به جایی رسیده است که نوع فریادها را از هم تشخیص می دهد: این یکی را چند ساعت از مج

آویزان کرده اند، دومی شکنجه آب دیده است، سومی شکنجه برق ... کسرت این فریادها در متن دلهره «پیش بردن در عسابقه به حرف آوردن» بجاری خوابی و جنونش کرده اند. بجهه اش را - حتی کوچولوی ۲۰ ماهه اش را - و حتی به کتک می زند - زنش را دست و پا بسته، به مندلی می بندد و آزار می دهد تا «معلوم شود، از باب خانه کیست». این افسر پلیس، برای درمان به دکتر فرانس تصدیق پزشکی از یک روانکاو مرخصی بگیرد، یا تغییر مکان بدهد.

این مرد پیش از این هرگز با صدای بلند بازنش صحبت نکرده بود و بجهه اش راهم کتک نمی زد، یک جوان ۲۶ ساله الجزایری، راننده تاکسی، عضو جبهه آزادی بخش ملی، ناگزیر می شود فرار کند و به گروههای چریکی بپیوندد. فرانسوی ها برای یافتن او زنش را دستگیر می کنند و پس از آزار و شکنجه های که به تجاوز ناموسی هم می کنند، چون حرفی نمی زند رهاش می کنند. زن، با صداقت و شرافتی انسانی در اولین فرصت به شوهرش خیر می دهد که دیگر شایسته او نیست. حیثیتش بر باد رفته است و باید (از سوی شوهرش) فراموش شود. مرد جوان، بعدها هنگامی که به ناچار در بیمارستان فانون بستری می شود، برای پزشکش می گوید که از دواش از سر عشق نبوده است و پس از آن که دختر عمویش را که عشق زندگی او بوده، «به دیگری داده اند» اولین کسی را که پدر و مادرش خواسته اند بزنی گرفته

۱ - ص ۲۲، پیشگفتار سارتر  
به تفرین شدگان زمین، متن فرانسه  
انتشارات ماسپرو.

است، باین پسنفکر که «پس تو هنوز جوانی، همینکه نبره برنده را پیدا کردی، جدا می شوی و به میل دلت زندگی می کنی».

و حالا زنت را می خواهد، زیرا از سوئی دیده است که همزمانش، وقتی زنتان مورد تجاوز قرار می گیرد، اشک ترا پاک می کند و از سوی دیگر دریافته است که این زن، برای نجات او، حتی یک کلام نگفته است و به توهین - آمیزترین شکنجه ها تن داده است. تازه، خود را خطا کار هم می داند و یقین دارد که شایسته شوهرش نیست.

ببینید دکتر قانون، در همین دو مورد با چند بیماری روبروست: شکنجه دهنده ای که بارعبایت آموزش های اخلاقی و دنیائی که می دانییم، انجم و وظیفه می کند و به گفته سارتر «اضافه کار برای شکنجه چی» باعث آزارش شده است. پدری عبربان و شوهری خوب، ناگهان تبدیل به دژخیم خانواده اش می شود - و فراموش نکنیم که «خانواده» در جامعه متسدن ...

در مورد بیمار دوم، مآله پیچیده تر است. «خانواده» دو تصمیم متمایز در تضاد با خواسته های او گرفته است. دختری را که می خواسته است به دیگری «داداند» دختری را که «نمی خواسته» است برایش گرفته اند. تا این جا را ذهن «شرطی شده» او پذیرفته است. زیرا پاسخها و راه حل های «شرطی شده» ای هم در برابرش دارد. اولی را پدر و مادر دختر «دادند». دومی را پدر و مادر او «گرفتند». بعد هم، اگر ... مشکل حل می شود. اما حالا، این مرد جوان، که به عنوان یک مبارز مشول آدم بالغی است، با واکنشی انسانی روبرو شده است که درکش آسان نیست: دختری که برای او «گرفته شده» است، در برابر او آقدر

احساس مسئولیت می کند که تن به «نا انسان کننده ترین» تجاوز هم می دهد و در همان حال، چون ناگزیر بار تمام ست های مردسالاری را هم بردوش می کشد، این تجاوز را چون بارگانه ای «شخصی» تحمل می کند.

نبره جنگ همان است، اما بیمارها واکنشی یکسان ندارند. هر چند که در بیماریشان شکی نیست.

قانون به بیمار و بیماری نگاه می کند. و البته که بی طرف نیست. حتی به عنوان پزشک. آن افسر پلیسی «می تواند» که با زجونی نکند. این مبارز الجزائری «نمی تواند» که بچنگد. اما هر دو «باید» که بفهمند. و همین جاست که نظر «بالینی» دکتر قانون فراتر از مشاهده سارتر می رود. یا بهتر بگویم «آن استعمارگری را که در وجود هر یک از ماست» تعمیم می دهد.

روش قانون در «پوست سیاه» صورتک های سفید» تفاوتی با روش او در «نفرین شدگان زمین» ندارد. نمونه ای که در این کتاب بررسی می کند، رنگین پوست آنتیلی است که استغسی است «مقایسه ای». ضمن این که سفید پوست وافرتر از خود، در حد خدائی قرار داده است «برای آنتیلی» سنگالی وحشی است.

اما قانون می گوید: «سفید پوست در زندان سفیدی خود اسیر است» و «سیاه پوست در زندان سیاهی خود». و به این «خود شیفتگی» دو گانه می پردازد. سپس می خواهد که «برای نابودی تدریجی و کامل این بدن بیمار، تلاش کند». و وقتی می گوید بدن بیمار، هم سفیدی را در نظر دارد که سیاه را «دیگری» می داند و هم سیاهی را که سفید را ...

اما واقعیت این است که «دیگری» در این بیماری یگانه که باشکلهای متفاوت

بروز می کند، نقش تعیین کننده دارد. و شک نیست که محبت از «ناخوشی» هم در میان است. و رفع «ناخوشی» هم فقط تا جایی ممکن است که هر چیزی به کاملترین معنای آن در جای خود قرار گیرد.

قانون، از موضوع سیاه پوست آغاز می کند، درجه های مختلف: سیاه پوست امروزی و تشخیص رفتار او در دنیای سفید پوستها و توضیح روانکاوانه و فلسفی «وضع هستی» سیاه پوست، روانکاوی استعمار. واقعیت سیاهی و رویارویی سیاه پوست با سیاه پوست، سیاه پوست با سفید پوست و جستجوی معنای بشریت واقعی ...

قانون، از رابطه سیاه پوست و زبان شروع می کند. «ما برای پدیده زبان اهمیتی اساسی قائلیم، و (مطالعه اش را) ضروری می دانیم زیرا این مطالعه یکی از عناصر درک بعد «برای دیگری» انسان رنگین پوست را «راختیارها می گذارد: می گوئیم بعد «برای دیگری» بدین معنی که سخن گفتن در حکم وجود داشتن، به طور مطلق، برای دیگری است.» (ص ۱۵ برگردان فارسی).

سخن گفتن در حکم وجود داشتن برای دیگری. یا «وجود نداشتن» که حالت معنی یک واقعیت است. (و طیفی که میان این دو قطب وجود دارد).

قانون می گوید: «سیاه پوست دو بعد دارد: یکی با همان خود و دیگری با سفید پوست خود» (ص ۱۵). و وقتی اضافه می کند «در این که این دو گانه نتیجه مستقیم ماجرای استعماری است، تردیدی نیست ...» (همان صفحه) با امر تعمیم یافته ای روبرو می شویم که تنها مآله رنگ پوست تعیینش نمی کند. رابطه سیاه و سفید «آشکارترین» رابطه «سفید و غیر سفید» چون زرد هم داریم



و سرخ هم داشته‌ایم!

زبان، که از قرار باید وسیلهٔ ایجاد رابطه باشد، در رابطه استعماری نقش‌های گوناگونی بازی می‌کند که هر چند با هم، به‌رحال، وسیلهٔ ایجاد رابطه است، روشن‌کنندهٔ سطح‌های مختلف «رابطه» هم هست. و بیشتر اوقات این جنبهٔ دوم — روشن‌سازی سطح رابطه — آن جنبهٔ اصلی‌را که ایجاد رابطه است کنار می‌زند. اشاره کنیم که «بیگانه» بطور معمول زبان کودکان به‌کار برده می‌شود. و در نظر داشته باشیم که «بیگانهٔ مطلق» همین زبان کودکان را برمی‌گزیند چون حرف دیگری در سطح بالاتری با «بومی» ندارد — همین‌جا بایک نقش دوگانهٔ استعماری در زبان روبرو شدیم. اما شک نیست که نقش غالب‌را استعمارگر بازی می‌کند. آدم «بافرنگ»، اگر با «بی‌فرنگی» برخورد کند که درست حرف می‌زند خواهد گفت «کتابی حرف می‌زند» یعنی از حد خودش تجاوز کرده است. کتاب، مال هر کس و ناکس نیست. و اگر اصطلاح «کتابی حرف‌زدن» در جامعهٔ فرانسوی — که مورد نظر قانون است — به‌همین صورت که گفتم عنوان می‌شود، درمارتینیك معادل آن «سفید پوستی حرف‌زدن» است. هر کس نمی‌تواند سفیدپوست باشد!

و درد اینجاست که سیاه پوست می‌خواهد سفیدپوست بشود. (یعنی هر استعمارزده‌ای پیش از آگاهی از شأن انسانی خویش می‌خواهد جای استعمارگر را بگیرد.)

«سیاهی» در فرهنگ رایج امروزی معادل پستی، پلیدی، شومی، مرگ، و هزاران بدی است. همانطور که دهاتی یعنی احق، ندانم‌کار، بی‌شعور و... یک زبان‌شناس بزرگ فرانسوی «فرانسیس کوهن» سال پیش در یکی از

روزنامه‌های «سطح پائین» پاریس سلسله مقاله‌هایی دربارهٔ زبان می‌نوشت. و یکی از آنها را خوب به یاد دارم که در مورد تأثیر تبعیض نژادی به‌معنای اعم آن — در زبان فرانسه بود. ریاکاری و حقه بازی و زندی در زبان فرانسه با لفظی بیان می‌شود که می‌توان «چینی‌گری» ترجمه‌اش کرد. مردم مطلقه‌های مختلف کشور هم در فرهنگ پایتختی و «استعماری» فرانسه در امان نمانده‌اند. اهالی برتانی، مردم هارسی،... شمال آفریقائی، سیاه‌ها و زردها که جای خود دارند.

زردپوست، هجوم ملیخ‌وار و بی‌امان را الغاء می‌کند — در تمام فرهنگ رسمی کنونی جهان — و سیاه‌پوست تجاوز جنسی را و یهودی، حرس مال‌اندوزی و دستیازی به اقتصاد را — در همان فرهنگ — (و فراموش نکنیم که تمام این آدم‌های رنگی در فرهنگ سفید — استعماری مطلق نقش‌هایشان البته با هم مخلوط می‌شود) غرب، — و به‌طور کلی شرقی — تبدیل و هر چه پیش‌آید خوش آید را می‌رساند.

ذهن خودمان را بشکافیم: مگر نه آلمانی زحمتکش و سخت‌کوش است، آمریکائی، واقع بین و امسروزی، فرانسوی عاشق پیشه، انگلیسی خون سرد، ایرانی نجیب، هندی اصیل، سوئدی بی‌بندوبار، و...؟ تبعیض نژادی حد و مرز ندارد. و انسان در این میان از خاطر رفته است. زیرا استعمار، متن زندگی شده است.

و باید، مفهوم استعمار را شکافت. با جاقوی جراحی مثل دکتر فراتس قانون. و با حوصلهٔ جاقو بدگفته ژان پل سارتر.

از زبان تا واکنش‌های روانی فاصله‌ای طولانی نیست. یعنی در اصل،

فاصله‌ای نیست. سیاه‌پوستی که می‌خواهد — به انتقام آبا و اجداد — با سفیدپوست هم‌غوش شود و سفیدپوستی که می‌خواهد — محض تنوع — بو و طعم سیاه‌پوست را احساس کند، هر دو اسیر و پیمار استعمارند.

گیرم اولی می‌خواهد «متعالی» شود و دومی در پی «گناه» شیرینی است. لطفاً استثناء را پیش نکنید. می‌دانم که ناخبرنگه‌هایی هم بوده‌اند که پسرانسی با هم «رابطه» برقرار کرده‌اند.

اما چند عشق، چند دوستی، چند سلام و علیک ساده‌را به‌خاطر دارید که به‌دلیل «تفاوت‌های» تحمیلی از هم پاشیده‌اند و یا حتی آغاز نشده‌اند؟ به «سیاه‌پوستی» برگردیم که موضوع کتاب قانون است، و آشکارترین نمونهٔ «دیگرسازی» در تاریخ بشریت.

قانون نمی‌خواهد، مرد گذشته باشد و همچنانکه تمام تمدن‌های از میان رفته یا به‌عبد کنار گذاشته شدهٔ سیاهان را مایهٔ افتخار خود نمی‌دانند، از آنچه دربارهٔ آدمخواری و وحشیگری آنان گفته می‌شود، شرمی ندارد. می‌گوید می‌خواهد که مرد امروز باشد به‌این معنا که امروز از «حال فراتر» می‌رود و سازندهٔ آینده است.

اما، امروز، به‌رحال با مآل‌های روبرو هستیم که می‌توان نام آن را «عقدۀ وابستگی» فرد استعمارزده — سیاه یا سفید — خواند. عقدۀ وابستگی چیست؟ بدشانه‌های زبانی و جنسی آن نگاهی کردیم. بدشانهٔ دیگر آن که احساس حقارت است، نگاه کنیم. و احساس حقارت همانطور که قانون می‌گوید نقطهٔ مقابل عقدۀ برتری فرد اروپائی استعمارگر است. و — از امروز

صحت می کنیم - این هردو روی یک  
 سکه اند - باهوشترین آدم یک قبیله دور  
 از «ملن» را بیاورید و جلوش یاک تکه  
 سودیوم نوی آب بیندازید، دود وشعله  
 را که ببیند برای شما قدرت مافوق بشری  
 قائل خواهد شد. آب که تمی سوزد،  
 مگر نه؟ و کم کم درشام احساس خدائی  
 پیدا می شود. مرد خانواده اید و عمری،  
 نسل در نسل آموخته اید که زنی گفته اند  
 و مردی، زن شام هم منظور، و امروز،  
 رو در روی هم که قرار می گیرند تا  
 لحظه ای آرام و قرار خواهد داشت که  
 هردو این اصل وابستگی را که از دو  
 عقد حقارت و برتری ساخته شده است،  
 تغییر ناپذیر بدانید. برهم خوردن این  
 تعادل، آشفته شدن آن اختقاد، نظامی را  
 برمی آشوبد که در اصل بنیادی ندارد.  
 و از لحظه ای آغاز می شود که انسان  
 ستدیده عزم شناسائی ارج خود را کند،  
 زیرا انسان ارج خود را در تقابل یا  
 دیگری می شناسد. و در این تقابل، باید  
 که ارزشهای تحمیل شده از خارج را دور  
 بریزد.

سیاه پوست، هنگامی می تواند  
 بد تعارض یا سفید پوست برخیزد، که  
 تعدادی اثبات سیاهی خود که امری  
 موجود و واقع است برآید و نه در پی نفی  
 سفیدی آن دیگری که باز امری موجود  
 و واقع است. همچنانکه زن در برابر  
 مرد، همچنانکه استعمارزده در برابر  
 استعمارگر و همچنانکه آن فرد بی خیر  
 آن قبیله دور افتاده از تأثیر آب و سودیوم  
 بر یکدیگر.

و هنگامی که همه دریابند ناخویشی  
 فکری مخلوق جامعه بورژوائی است  
 و مقصود من از جامعه بورژوائی هر  
 جامعه ای است که در شکلهای معینی فلج  
 شده است و هر نوع پیشرفت و ترقی  
 و کشفی را ممنوع می سازد... جامعه ای

که بسته باشد و هوای آن گنبدیده و افکار  
 و مردم آن در حال یوسیدن...» (ص  
 ۲۳۴ - ۲۳۵)

و قانون اضافه می کند که «موضع  
 گرفتن علیه چنین مرگی، معنائی انقلابی  
 دارد».

و این مرگ، دو جانبه است، زیرا  
 آن لحظه ای تعادل دروغین گذشته است.  
 و زمان آغازیدن تاریخ بشریت فرارسیده  
 است:

«نما نمی خواهیم به کسی برسیم،  
 می خواهیم گام برداریم مقدم، شب  
 و روز، همراه انسان، تمام انسانها،  
 (از نفرین شدگان زمین).

«از سر زمین خود هر گونه تبعیض  
 نژادی، هر گونه اختناق را برانیم و با هم  
 برای شکوفائی انسانی و غنای انسانیت  
 بکوشیم» (از سال پنج انقلاب الجزایر).

و شگانه ناکردن انسان، همراه تمام  
 انسانها، مستلزم درمان تمام بیماریهای  
 انسانی است.

فراتس قانون، آرام می بیند،  
 در چنین جبهه ای موضع گرفت، و اگر  
 انسان دوستی شهومی داشته باشد، از نگاه  
 او باید دیده شود.

این نگاه خالی از خشم و کینه  
 و حتی انتقام نیست، اما حقیق واقعه  
 بینانه و صمیمی به انسان، برد دیگری  
 به آن داده است، که فائق از ناتنگ پوست  
 و موقع اجتماعی و اقتصادی - هر چند که  
 این همرا می بیند و می شکافد و روشن  
 می کند - به انسانیت ممکن و - لازم -  
 فردا می رسد.

«من انسانم و تمام گذشته جهان را  
 باید دوباره بگذردم»<sup>۲</sup> «رفتار مرا  
 دنیای سیاهان به من القا نمی کند. پوست  
 سیاه من امانتدار ارزشهای خاصی  
 نیست.»

«من به عنوان انسان، خود را با

خطر تابودی روبرو می سازم تا نور اساسی  
 دوسه حقیقت بر دنیا بتابد.»

مسأله این است: فراتر رفتن از

آنچه به ما تحمیل شده است. بازیافتن  
 گذشته انسان و ساختن آینده اش.

قانون ازاره بررسی علمی روانکاوی  
 رابطه سیاه و سفید به این نتیجه می رسد.  
 همچنانکه در کتابهای دیگرش ازاره  
 بررسی موارد خاص دیگر به همین جا  
 رسیده بود. ارزش جهانی حرفش هم  
 در این است.

امیر شهاب

۳ - در نتیجه گیری، پایان کتاب.

